

## رخش و آذرگشسپ

میرجلال‌الدین کزازی\*

استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران  
(تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۰۵/۱۷، تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۰۷/۱۹)

### چکیده

اسب پاره‌ای بایسته و ناگزیر است، پهلوان را و به اندامی می‌ماند گسسته از پیکر او. از این‌روی، اسپان پهلوانان نامدار همانند سوارانشان نامدارند و ستورانی‌اند بی‌همانند و از گونه‌ای دیگر. در آن میان، رخس نیز همچون سوار خویش رستم، باره‌ای است شگرف که به شیوه‌ای رازآلود و فراسویی، به پاس این پهلوان، به جهان می‌آید. رخس ستوری است سرخفام و بسیار تیزپوی و تندپای و برخوردار از ویژگی‌هایی بنیادین که آن را به آتش مانده می‌دارند. در این جستار، پیوند رخس با آتش، به‌ویژه با آتش سپند آذرگشسپ که آتش جنگاوران بوده است، کاویده و بررسی‌شده آمده است.

کلیدواژه‌ها: اسب، سوار، رخس، رستم، آتش، آذرگشسپ.

---

\*. E-mail: mjkazazi@yahoo.es

در فرهنگ و بینش پهلوانی، اسب کارکرد و ارزشی ناگزیر و بنیادین دارد و پیوند آن با پهلوان آن‌چنان تنگ و ساختاری و انداموار است که پاره‌ای از پیکر وی شمرده می‌شود و پهلوان اگر سوار نباشد، پهلوانی بَوُنْدَه (= کامل) و بآیین نمی‌تواند بود. هم از این‌روست که در زبان و ادب پارسی، واژه **سوار** تنها در معنی کسی که بر اسب برمی‌نشیند و پیاده نیست، به‌کار نمی‌رود. سوار کنایه از دلیر و جنگاور نیز هست. از آن است که ویژگی سوار نیوی نئیرم چون سام، نیای رستم، را ویژگی همواره گردیده است و گونه‌ای از برنام (= لقب) که وی را بدان می‌ستوده‌اند و از دیگر پهلوانان نامدار برتر می‌داشته‌اند. ویژگی دیگر سام را «یک زخم» بوده است. زیرا او می‌توانسته است، تنها با یک کوبه گرز خویش، هم‌اورد را به یکبارگی از پای دراندازد و بر جای سرد گرداند. این دو ویژگی همواره را می‌توانیم هم‌ساز و هم‌تراز یکدیگر بدانیم و یکی را ترجمان دیگری. در شاهنامه، بارها از این پهلَوَگُو، با آمیغ (= ترکیب) وصفی «سام سوار» سخن رفته است؛ نمونه را، در بیت‌های زیر:

بترسید بیدادگر شهریار      فرستاد کس نزد سام سوار

(کزآزی، ۱۳۸۴: ج ۲، بیت ۹)

چو آمد به درگاه سام سوار      پذیره شدش نوذر شهریار

(همان، ج ۲، بیت ۴۸)

پیوند پهلوان با اسب تا بدان پایه استوار و ناگسستنی بوده است که نمی‌توانسته‌اند پهلوانی را پیاده بیندارند و بپذیرند. پهلوان پیاده پدیده‌ای شگرف و نابهنجار می‌نموده است و همگنان را به‌شگفتی دچار می‌آورده است. از آن است که در نبرد سترگ و سهمگین هم‌اون، آنگاه که رستم پیاده به آوردگاه می‌رود، هم‌اورد خویش را به شگفت می‌آورد. در این نبرد، ایرانیان در برابر سپاهیان پرشمار توران و چین درمی‌مانند و در آستانه شکست و نابودی‌اند. رستم، شتابان و بی‌هیچ دَمَزَد، به یاری آنان می‌شتابد و رخس را آنچنان دمان و بی‌امان می‌تازاند که سم‌های این باره بهین سوده و کوفته می‌آید و رستم از پهلوانان ایران می‌خواهد که روزی دیگر نیز نبرد و آوَرَد را تاب بیاورند تا رخس بیاساید و آماده تاخت و تاز گردد. اما، هنگامی که ره‌ام گودرز در نبرد با اشکبوس که همچون کوس می‌خورشیده است، در می‌ماند، رستم به‌ناچار پیاده به میدان می‌رود. اشکبوس، از دیدن پهلوانی پیاده، خیره و شگفت‌زده می‌ماند و بر وی می‌خندد و او را به فسوس و ریشخند می‌گوید که چون پیاده و بی‌بارگی به نبرد آمده است، هرآینه، سر به کشتن خواهد داد. رستم پاسخی درشت و «دندان شکن» به پهلوان کُشانی می‌دهد. استاد در این پاسخ، به شیوه‌ای روشن و آشکارگر، چندین بار واژه پیاده را در کار می‌آورد و بر پیادگی پهلوان درنگ می‌ورزد و انگشت بر می‌نهد:

تهمتن چنین داد پاسخ بدوی	که: «ای بیهوده مرد پرخاشجوی!
پیاده ندیدی که جنگ آورد؟	سر سرکشان زیر سنگ آورد؟
به شهر تو، شیر و نهنگ و پلنگ	سوار اندر آیند هر سه به جنگ؟
هم‌اکنون تو را، ای نبرده سوار!	پیاده، بیاموزمت کارزار
پیاده مرا زان فرستاد توس	که تا اسب بستانم از اشکبوس
کُشانی پیاده شود همچو من	بدو روی، خندان شود انجمن
پیاده، به از چون تو پانصد سوار	بدین دست و این زور و این کارزار

(همان، ج ۴، بیت‌های ۲۸۷۷-۲۸۸۶)

برپایه همین پیوند پایدار در میان پهلوان و اسب است که پهلوانان نامدار اسپانی نامدار نیز می‌بایسته‌اند داشت. شگرفی و والایی پهلوان والایی و شگرفی اسب او را در پی می‌آورده است. به همان اندازه که پهلوان از دیگر پهلوانان فزون‌تر و فراتر بوده است، اسب وی نیز بر اسپان دیگر فرایی و فزونی می‌داشته است. از آن است که یلی یگانه و تهمی توانا چون رستم دستان نیز باره‌ای هم‌پایه و هم‌مایه خویش می‌بایسته است داشت: رخش، باره‌ای است برین که همانند سوار خود در جهان بی‌همتا بوده است و به شیوه‌ای رازآلود و فراسویی به پاس آنکه برنشست یگانه رستم بشود، از مام خود، مادیانی خنگ و کوتاه‌لنگ، فربه‌تن و نزارمیان که بری چون بر شیر داشته است و دو گوشش همانند دو خنجر آبدار بوده است، به جهان می‌آید. رستم، هنگامی که کمند کیانی را خم می‌دهد که رخش را از رم بازگیرد، آن کره پیلتن را که دو رانش از داغ تهی است و هنوزش کسی نتوانسته است به زیر ران آورد، چوپان پیر او را می‌گوید که اسپان کسان را نمی‌تواند گرفت؛ سپس، در پاسخ رستم که از وی می‌پرسد که آن اسب از آن کیست، پرده از رازی شگفت برمی‌افکند؛

چنین داد پاسخ که: «داغش مجوی	کز این، هست هرگونه‌ای گفت و گوی
خداوند این را ندانیم کس	همی رخس رستمش خوانیم و بس!
سه‌سال است تا این بزین آمده است	به نژد بزرگان، گزین آمده است
چو مادرش بیند کمند سوار	چو شیر اندر آید؛ کند کارزار»

(همان، ج ۲، بیت‌های ۶۵۳-۶۵۶)

آنگاه که جهان پهلوان بزرگ این کره تیز و توسن را که به‌نام او دیده به دیدار گیتی گشوده است، در خم کمند می‌افکند، مادرش چون شیر ژیان فراپیش می‌آید و می‌خواهد سر رستم را به دندان برکند. دلاور سیستان چنان می‌غرّد که مادیان خیره بر خاک می‌افتد؛ سپس برمی‌خیزد و بازمی‌گردد و به‌سوی گله روی می‌نهد و رخس را به خداوند آن وامی‌گذارد.

بدین‌گونه است که رستم اسبی را که نیروهای نهانی و بودنی و بخت بدو ویژه داشته‌اند و به پاس وی به جهان آورده‌اند، فرادست می‌آورد؛ تنها اسبی در پهنه گیتی که گرانشگی پیکر تهم و ژنده او را برمی‌تواند تافت. از آن پس، رخس یار یکدله پهلوان می‌شود و همراه همیشگی وی؛ یا به‌گفته‌ای نغزتر و برازنده‌تر، پاره‌ای از پیکر او که هرچند در برون از وی جداست، به اندامی بهینه و بایسته از این پیکر می‌ماند که از آن گسسته نمی‌تواند شد. بی‌رخس، رستم بیش جهان‌پهلوان بزرگ ایران نمی‌تواند بود. بیهوده نیست که چون سواران تورانی رخس را می‌ریاند و به سمگان می‌برند، رستم از سویی درمانده و بیچاره می‌گردد و از دیگر سوی، نیک اندوهناک و تیره‌روان از ننگ و شکست نامی آنکه به‌راستی، اندام پویه و تازش و نبردش را از دست داده است و نزد جنگاوران و پهلوانان، سرافکنده و شرمسار خواهد بود:

چو بیدار شد رستم از خواب خوش	به کار آمدش باره دستکش
غمی گشت، چون بارگی را نیافت	سرآسیمه، سوی سمگان شتافت
همی گفت که: «کنون، پیاده، نوان	کجا پویم از ننگ تیره‌روان
آبا ترکش و گرز، بسته میان	چنین ترگ و شمشیر و ببر بیان؟
چه گویند گردان که: اسپش که برد؟	تهمت، بدانجا، بخفت ار بمرد؟
کنون رفت باید، به بیچارگی	به غم دل سپردن، به یکبارگی
همی بست باید سلیح و کمر	به جایی نشانش بیابم مگر!

(همان، ج ۲، بیت‌های ۲۳۴۷-۲۳۵۳)

اسبی چنین یگانه و بی‌همانند که بخت آن را یافته است که بر نشست پهلوانی چنان بی‌همانند و یگانه باشد، همچون سوار خویش، به‌ناچار از ویژگی‌هایی برخوردار می‌باید بود، برازنده شگرفی و بی‌هماندیش، چونان سالار ستوران و بهینه‌بارگان. استاد، این ویژگی‌ها را بدین سان برشمرده است:

سیه‌چشم و بور ابرش و گاؤدم	سیه‌خایه و تند و پولادسُم
تنش پرنگار، از کران تا کران	چو داغ گل سرخ بر زعفران

(همان، ج ۴، بیت‌های ۶۴۷ و ۶۴۸)

در میانه شش ویژگی برشمرده برای رخس، تنها یک ویژگی در بیت پسین فراخ‌تر گزارده و بازنموده شده است و همان برترین و بنیادین‌ترین ویژگی رخس است و این ستور سترگ را از اسبان دیگر جدا می‌دارد و شایسته نامی که بر آن نهاده شده است، می‌گرداند: **بور ابرش**. بور در معنی سرخفام است و چونان ویژگی رخس، در معنی سرخی که اندکی به زردی می‌گراید و بدان‌سان که استاد خود آشکار داشته است، از آن رنگی همانند رنگ زعفران خواسته شده است.

ابرش واژه‌های تازی است و در معنی اسبی که خال‌هایی به رنگی دیگرسان با رنگ خویش بر تن دارد. به‌گفتهٔ فرزانهٔ فرمند توس، خال‌های تن رخس به رنگ سرخ تیره بوده است و گلفام. به‌سخنی دیگر، تن این بارگی از کران تا کران پر از نگارهایی به رنگ سرخ تیره بوده است، بر بوم و پهنه‌ای از رنگ سرخ روشن و اندک گرایان به زرد.

اما، راستی را، چرا رخس، در میان رنگ‌هایی گوناگون و پرشمار که اسبان می‌توانند داشت، به رنگی چنین می‌باید بود؟ این پرسشی است ناگزیر که من می‌کوشم، در این جستار، بدان پاسخ بدهم. آن پاسخ این است: رخس آتش است. آتش، در رخس، پیکر پذیرفته است و در نمودی ستورانه، پدیدار شده است. دو رنگ سرخ رخس: رنگ تن و رنگ خال‌های آن، رنگ‌های آتشند. دومین پرسش ناگزیر این است: چرا رخس آتش است؟ رخس چه پیوند و همانندی با آتش دارد که با آن هم‌رنگ شده است؟ همانندی و پیوند رخس با آتش باز می‌گردد به سرشت و گوهر آتشین این ستور. آتش، در میان چهار آخشیحان، برترین آخشیح است و مرز میانهٔ گیتی و مینو<sup>۲</sup>. رویی و سویی از آن گیتیگ است و این‌سری؛ سویی و رویی از آن مینوی است و آن‌سری. «آتش اندیشهٔ اورمزد است» (بندش: ۱۶) که پیکر پذیرفته است و به نمود آمده است. دو ویژگی سرشتین و ساختاری در آتش که سرشت و خاستگاه مینوی و آسمانی آن را آشکارا نشان می‌دهد، یکی ناآرامی و بی‌تابی و جنبش همراه است و دیگر فرازجویی. تا آتش در مغاک خاک و گو گیتی برمی‌افروزد، بی‌تاب و جنبان و ناآرام، سر به سوی سپهر برمی‌افرازد و گریزان از شیب، فراز را می‌جوید<sup>۳</sup>. رخس نیز آتش سرشت است: تاب و آرام ندارد؛ نشیب خاک را بر نمی‌تابد؛ شیب‌گریز است و فرازآهنگ و پیوسته جوپای جستن. بیش «دروا» و در هواست، تا آرمیده بر زمین. از آن است که در زمان آسودگی، آنگاه که نمی‌تازد و سم بر نمی‌افرازد، «در زین می‌جوشد» و پی‌درپی، ستوهیده از برجای‌ماندگی، برمی‌خروشد. سهراب، شگفت‌زده از رفتار رخس که در کنار رستم ایستاده است، چنین از هژیر دربارهٔ او می‌پرسد:

یکی باره پیشش به بالای اوی / کمندی فروهشته تا پای اوی

بر او هر زمان، برخروشد همی / تو گفتی که در زین بجوشد همی

(کزازی، بیت‌های ۲۸۵۲ و ۲۸۵۳)

آتش، چونان آخشیح برترین، در میانهٔ ویژگی‌های چهارگانهٔ بنیادین که گرمی و سردی و خشکی و تری است، از دو ویژگی گرمی و خشکی بهره دارد و از این دید، وارونهٔ آب شمرده می‌شود که سرد و تر است. در خشکی با خاک هنباز است که سرد و خشک است و در گرمی، با باد که گرم و تر است. در آن میان، ویژگی مهین و مینوی گرمی است که نشان از جان و جنب دارد و گواه‌گزیدهٔ زندگانی است. در برابر، سردی نشانهٔ مرگ است و افسردگی و ایستایی.

از دیگر سوی، در نمادشناسی کهن ایرانی، گرمی با نرینگی در پیوند است و سردی با مادینگی. نرینگی نماد نیروهای کارساز و اثرگذار است و مادینگی نماد نیروهای کارپذیر و اثرستان. رخس نیز نرینه‌ای است تیز و تفت و همچون آتش، بیگانه با سردی و افسردگی و گریزان از ایستایی و برجای ماندگی.

برهمن پایه است که یکی از سه آتش و آتشکده سپند و بنیادین ایران آذرگشسپ نامیده می‌شده که معنای آن آتش اسب نر است.<sup>۴</sup> این نام، به‌نابی و شگرفی، بازنمای و رازگشای است و از سه‌پاره ساخته شده است: آذر (= آتش) و گشن که به‌معنی نر و نرینه است و اسپ. هم از این‌روست که این آتش، آتش ویژه جنگاوران و پهلوانان بوده است؛ آتشی که دو بایسته پهلوانی و جنگاوری در آن نهفته است: اسب و نرینگی؛ یا با واژه‌های نغزتر و رساتر: نیرمی یا نریمانی که یکی از سه ویژگی بنیادین گرشاسب است، سردودمان پهلوانان ایران و نیای بزرگ رستم.<sup>۵</sup>

رستم پهلوان پهلوانان است و در پی آن، اسب او نیز باره بارگان. آن یک، در میان پهلوانان و این یک، در میان اسبان، نیرم‌ترینند و گرمخوی‌ترین و به همان سان آتش‌نهادترین. نغز آن است که فردوسی، در بیتی از شاهنامه، آشکارا سخن از آتش‌گوهری رخس گفته است و به‌گونه‌ای برآ و بهینه و بیرهان، پیوند رخس را با آتش از پرده به‌درانداخته است:

چنان گرم شد رخس آتش‌گهر که گفتمی برآمد ز پهلوش پر

(همان، ج ۲، بیت ۲۳۰۶)

بر پایه آنچه نوشته آمد، بنیاد و خاستگاه نام این اسب نیز که پرآوازه‌ترین بارگی ایران است، از پرده نهفتگی به‌درمی‌افتد: رخس. رخس بُن‌واژه‌ای است که واژه‌هایی چون رخسیدن و درخشیدن و رخشان و درخشان، رخشنده و درخشنده از آن برآمده‌اند. این واژه، «در اوستایی، رُوخشنه (raoxšna)، به‌معنی درخشش و تابش و پرتو است، نیز به‌معنی آذرخش.» (همان، ج ۲، ص ۲۹۶)

در شاهنامه بارها، رخس آتش‌گهر با ویژگی رخشنده و رخشان بازنموده و ستوده آمده است؛ نمونه را، در این بیت:

ز خیمه، نگه کرد رستم به دشت ز ره، گیو را دید کاندرا گذشت

نهاد از بر رخس رخشنده زین همی‌گفت گرگین که: «بشتاب، هین!»

(همان، ج ۲، بیت‌های ۲۹۵۵-۲۹۵۶)

نیز:

بیامد؛ بمالید و زین برنهاد شد از رخس رخشان و از شاه، شاد

(همان، ج ۲، بیت ۲۴۱۹)

دامنه کاربرد این نام ویژه اندک اندک گسترش یافته است و رخس نامی فراگیر شده است، هر اسب سرخفام را. نمونه را، در بیت زیر، «گلگون» گستهم رخس خوانده شده است:

یکی رخس بودش به کردار گرگ کشیده زهار و بلند و سترگ<sup>۶</sup>

(همان، ج ۴، بیت ۷۴۸)

گاه نیز رخس، در کاربرد و معنی، برابر با سرخ به کار رفته است. نمونه را، اسدی توسی گفته است در *گرشاسپ‌نامه*:

ز بس سر که تیغش همی کرد پخش زمین کرد گلگون و مه کرد رخس

(اسدی توسی، ۱۳۵۴: ۲۹۰)

### نتیجه

فرجامین سخن آن است که برپایه آنچه نوشته آمد، می‌توانیم بر آن بود که آتش، به‌ویژه آتش سپند و آیینی آذرگشسپ که آتش پهلوانان و جنگاوران بوده است، در رخس، اسب تیزپای و گرمپوی رستم، به نمود آمده است و نمادینه شده است.<sup>۷</sup> راستی را، اگر نمادشناسانه بنگریم، مایه شگفتی نخواهد بود که جهان پهلوان بزرگ شاهنامه، آن یل یگانه و نیو نیرم و تهم توانا و نبرده ناب و سالار سترگ، آذرگشسپ را که تیزترین و تپنده‌ترین و توسن‌ترین آتش است، به زیر ران آورده باشد و در فرمان<sup>۸</sup>.

### پی‌نوشت‌ها

۱. یکی مادیان تیز بگذشت خنگ برش چون بر شیر و کوتاه لنگ دوگوشش جو دو خنجر آبدار بر و یال فربه؛ میانش نزار (همان، ج ۲، بیت‌های ۶۴۴ و ۶۴۵)
۲. از آن است که نمونه را، خاقانی آذر یا اثیر را که مرز میان گیتی و مینو یا زمین و آسمان است، «پل آتش» می‌نامد و در سخن از دیدارگران کعبه، می‌گوید:  
بگذرند از پل آتش که اثیرش خوانند تا به صحرای فلک جای تماشا بینند
۳. برای آگاهی بیشتر درباره آتش و ویژگی‌ها و گونه‌های آن، بنگرید به (کزازی، ۱۳۷۰).
۴. دو آتش دیگر یکی **آذربرزین‌مهر** است که آتش کشاورزان بوده است و دیگر **آذرفرنبغ** که آتش هیربدان و پیشوایان دین.
۵. دو ویژگی دیگر **گرشاسپ**، یکی **گرزوری** است و دو دیگر **درازگیسویی**. **گرشاسپ** پاره‌ای از ویژگی‌ها و کارهای نمایان پهلوانیش را، در *شاهنامه*، به رستم داده است.

۶. سخن‌سالار شروانی نیز در آغازینه (= مطلع) چامه‌ای، سخن‌گویان از رسیدن خورشید به باره‌بره (= برج حمل) در بامداد بهار، اسپ آفتاب را رخس خوانده است:

رخس برآ بتاخت بر سر صفر آفتاب رفت به چرب‌آخوری، گنج‌گران در رکاب

۷. در شاهنامه، بارها پهلوان یا اسب، در تیزی و تندی، به آذرگشسپ مانده آمده است.

۸. گویا، در روزگاران سپسین، چگونگی و خاستگاه آذرگشسپ و معنای راستین این نام فراموش شده بوده است و همانند بسیاری دیگر از واژه‌ها و نام‌های باستانی، بر پایه آن‌چه آن را «ریشه‌شناسی مردمی» می‌نامیم، آذرگشسپ را آتشی پنداشته‌اند در پیوند با گوش اسب. از آن است که در کتاب تاریخ سیستان آمده است: «بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو به آذرآبادگان رفت و رستم دستان با وی و آن تاریکی و پتیاره دیوان به فرآیزد تعالی بدید که آذرگشسب پیدا گشت و روشنایی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آنجا بازگشت...» (تاریخ سیستان: ۳۵).

#### کتاب‌نامه

- اسدی توسی، ابونصر علی بن احمد. (۱۳۵۴). *گرشاسب‌نامه*. به‌اهتمام حبیب یغمایی. تهران: کتابخانه طهوری. چاپ دوم.
- بندهش*. (۱۳۶۹). گزارش مهرداد بهار. انتشارات توس. [بی‌جا].
- تاریخ سیستان*. (۱۳۶۶). به‌تصحیح ملک الشعرای بهار. تهران: کلاله خاور. چاپ دوم.
- کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۰). «آتش، آن جاودانه سپند». *مازهای راز*. تهران: نشر مرکز.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۴). *نامه باستان*. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).

پروژه‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی